

# ناله سر داده جهان، ماتم خیر البشر است باغم بھر رضا و حسن آزرده سوگی دکر است

# آخرین روزهای حیات آخرین پیامبر (ص)

**دغدغه‌های پیامبر خدا(ص) در واپسین ایام حیات ظاهری‌اش چه بود و چه سفارش‌هایی به اطرافیان کرد؟ در آن روزها، چه اتفاقاتی در مدینه رخ داد و چرا رسول اکرم(ص) از حرکت نکردن سپاه اسامه برای نبرد با رومیان نگران و ناراحت بود؟ این‌ها پرسش‌هایی است که در نوشتار پیش رو با استناد به منابع تاریخی، به دنبال پاسخ آن‌ها هستیم**



**جواد نوائیان** – رحلت جانسوز حضرت خیر الانام، خاتم الانبیا، حضرت محمد مصطفی – که درود خداوند بر او باد–بی‌شک بزرگ‌ترین سوگ تاریخ بشر و عظیم‌ترین مصیبت همه اعصار است و چگونه می‌توان درباره آن فخر کائنات جز این گفت که حضرت خالق او را دارنده «خُلُق عظیم» دانست و در حقش فرمود: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم – ۴). رحلت آخرین پیامبر، آغاز یتیمی انسانیت است، هنگام عزای آدم در فقد چراغ روشنی بخشی که پروردگار او را از سر رحمت، برای راهنمایی بند گاش فرستاد. قلم، در رثای این مصیبت، قادر به مرز نشستن نیست؛ به همین دلیل، باید در ذکر این واقعه درناک، به مرور تاریخ بسنده و آن داغ بزرگ را در قالب روایتی تاریخی بازگو کنیم. آن چه در ادامه خواهید خواند، واگویی‌ای مختصر و تاریخی است به نقل از منابع و مصادر قابل اعتماد و اعتنا.

**■ شدت گرفتن بیماری خاتم الانبیا(ص)**

بیماری پیامبر اکرم(ص)، شدت گرفته بود. بدن رسول مهربانی‌ها در آتش تبی تبی سوخت. وداع با این جهان و دیدار معبود، هر لحظه نزدیک‌تر می‌شد. لحظه‌وصلی که او، مشتاقانه انتظارش را می‌کشید، اما اخباری که از گوشه و کنار به اطلاع رسول خدا(ص) می‌رسید، آن حضرت را نگران می‌کرد. هنوز مدت زیادی از بیعت مسلمانان با علی(ع) در «غدير خم» نگذشته بود و نگرانی از نحوه تبعیت مسلمانان از امیرمؤمنان(ع)، در گفتار و رفتار پیامبر رحمت به چشم می‌خورد. افزون بر

**گروه اندیشه** – خورشید روزهای پایانی ماه صفر، در حالی در افقی خون‌رنگ ناپدید می‌شود که مسلمانان، سوگوار یتیمی خویش اند؛ سوگوار عروج رسولی که پدرانه در فکر آن‌ها بود و با مهربانی‌اش، غبار غم را از صورت مؤمنان پاک می‌کرد. ای رحمت خداوند بر آدمیان! با کدام کلمه می‌توان ماتم فقد تو را توصیف کرد؟ کدام واژه است که در برابر سنگینی غم معراج همیشگی‌ات، زانو نزند؟ کدام دلی است که در فراقت

به مقصد «جُرف» ترک کردند، اما در این منطقه منتظر ماندند تا اخباری که منتظر شنیدنش بودند، برسد.

**■ تابقیع همراهی‌ام کن...**

سه روز پس از راهی کردن سپاه اسامه به «جُرف»، حال پیامبر(ص) اندکی بهبودیافت، اما این موضوع، موقتی بود. شب هنگام، دوباره آثار تب در چهره رسول حق(ص) آشکار شد، اما انگار کاری باقی مانده بود که باید انجام می‌داد. نیمه‌های شب، علی(ع) را نزد خود طلبید. به او لبخندی زد و فرمود: «دستم را بگیر و مرا تا بقیع همراهی کن. «امیرمؤمنان(ع)، رسول خدا(ص) را تا بقیع همراهی می‌کرد. این آخرین بار بود که بقیع صدای گام‌های رسول مهربانی‌ها را می‌شنید. پیامبر اکرم(ص)، با تنی تب‌دار و صدایی که آثار ضعف در آن نمایان بود، رو به جانب قبور بقیع کرد و فرمود: «سلام من بر شما! ای کسانی که زیر این خاک‌ها آرמידه‌اید. حالتی که در آن قرار دارید، بر شما خوش و گوار باد. فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک، روی آورده و یکی به دیگری پیوسته است.» آن‌گاه کلام خود را قطع کرد، به امیرالمؤمنین(ع) که با چشمانی مضطرب نظاره‌گر و شنونده کلام رسول خدا(ص) بود، نگاهی کرد و سپس دوباره به سوی بقیع تگریست و برای افراد مدفون در آن، طلب مغفرت کرد.

**■ نور دیده‌ام! قرآن بخوان**

در سکوت پر اندوه منزل پیامبر خدا(ص)، فاطمه(س)، دختر بزرگوارش بر باین پدر نشسته بود، پیشانی او را نوازش می‌کرد و با صدایی غمگین و گرفته می‌خواند: «وابیض یتسقی الغمام بوجهه / ثمال الیتامی عصمة للارامل؛ چه‌هر روشنی که به احترام آن‌ها، باران از ابر در خواست می‌شود / شخصیتی که پناهگاه یتیمان و نگهبان بیوه زنان است. «با شنیدن این شعر، پیامبر(ص) چشمان خود را گشود و به چهره دختر دلبندهش تگریست، آن‌گاه لبخندی زد و فرمود: «این شعری است که ابوطالب در باره من سروده است؛ اما دخرتم! سزاوار است به جای آن، این آیه را تلاوت کنی: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَلَا مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْفَلَتْنَاهُ عَلٰی أَغْطَاكُمُ وَ مَن يَنْتَقِلْ عَلٰی عَقَبَيْهِ فَلَن يَصُرَ ٱللَّهُ شَيْئًا وَ سَيَجِی ٱللَّهُ الشَّاكِرِینَ؛ و محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی‌گردد؟ و هر کس از عقیده خود باز گردد، هرگز هیچ زبانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خداوند سیاس گزاران را پاداش می‌دهد.» (آل عمران – ۱۴۴) رسول رحمت، طاقت مشاهده اندوه فاطمه(س) را نداشت. باید برای فرزند دلبندهش رازی را آشکار می‌کرد؛ رازی که از اندوه او بکاهد و فراق پدر را برایش قابل تحمل تر کند، به همین دلیل، به فاطمه(س) اشاره کرد تا نزدیک‌تر شود و در گوش دخترش چیزی گفت. حاضران دیدند که ناگاه دختر گرامی رسول خدا(ص) متقلب شده به سختی گریست. پیامبر(ص) بلافاصله دخترش را پیش خواند و دوباره کلماتی را در گوش او نجوا کرد. این بار اما، در چهره فاطمه(س) آثار شادی و خوشحالی آشکار شد. بعد از رحلت پیامبر(ص)، وقتی از فاطمه(س) در باره گفت و گوی رسول خدا(ص) با وی، در آخرین لحظات حیات پرسیدند، فرمود که بار اول، پیامبر خدا(ص) خبر رحلت قریب الوقوع خود را به من داد، اما مادر بار دوم، فرمود که من، زودتر از دیگر اهل بیتش، به او ملحق خواهم شد. نیمروز دوشنبه ۲۸ ماه صفر، قرار سید. آثار احتضار در چهره مبارک حضرت ختمی مرتبت(ص) آشکار شد. در این لحظات، او سر بر سینه امیرالمؤمنین(ع) نهاده بود و در همان حال، روح ملکوتی‌اش به سوی پروردگار عروج کرد.

**■ ناراحتی پیامبر(ص) از تأخیر حرکت سپاه**
برخی از اصحاب، از انتخاب اسامه خشنود نبودند. آن‌ها که در مجاهدت، سوابقی داشتند و در غزوات، رسول خدا(ص) را همراهی کرده بودند، نمی‌توانستند فرماندهی جوانی نواخته را بپذیرند. با این حال، پیامبر پیامبر(ص) طعنه‌ها و انتقادهای آن‌ها، توجهی نکرد و مسلمانان را ملزم به شرکت در سپاه اسامه و نبرد با رومیان کرد. در این میان، بیماری پیامبر خدا(ص) شدت گرفت. اخباری که درباره تخلف‌وتواریدید برخی از اصحاب، برای شرکت در سپاه اسامه به آن حضرت می‌رسید، پیامبر(ص) را ادا داشت تا با وجود ضعف جسمانی و مستولی شدن بیماری بر بدن مطهرش، راه مسجد را در پیش بگیرد و با مسلمانان سخن بگوید: «هان ای مردم! من از تأخیر حرکت سپاه اسامه ناراحتم. گویا فرماندهی اسامه بر گروهی از شما گران آمده است و زبان به انتقاد گشوده‌اید، ولی اعتراض و سرپیچی شما تاگی ندارد. قبلا از فرماندهی پدر او زید، انتقاد می‌کردید. به خدا سوگند، هم پدر او شایسته این منصب بود و هم فرزندش برای این مقام لایق و شایسته است.» پیامبر اکرم(ص) از ناخشنودی خود سخن می‌گفت، اما گروهی از اصحاب خیالات دیگری در سر می‌پروراندند. بیماری شدید پیامبر(ص)، احتمال رحلت را هر لحظه بیشتر می‌کرد و این، برای برخی، زمانی مناسب و حساس برای پیگیری ا اهداف و نقشه‌هایشان بود. با وجود این و در پی اصرار رسول خدا(ص) بر حرکت سپاه اسامه، جمع زیادی از اصحاب، حتی آن‌ها که مخالف فرماندهی اسامه بودند، مدینه را

چهارشنبه ۲۲ شهریور ۱۴۰۲. شماره ۲۱۳۰۸. ۲۷ صفر ۱۴۴۵. سپتامبر ۲۰۲۳

فرسان روزنامه صبح ایران



حسن المجتبی(ع) ناله سر دهیم؟ اما این دو مصیبت عظمایایان محنت نیست که فراقی دیگر در راه است؛ در غربت تونس، در محاصرهای که فرزند هارون برای عالم آل محمد(ص) تدارک دیده، علی بن موسی الرضا(ع)، چشم انتظار آخرین دیدار با فرزند دلبنده است و پس از آن، عروج و ملاقات با معبود. این غم جانفرسا، این ماتم جانکاه، این فراق جانسوز را چگونه می‌توان تحمل کرد؟ آجر ک... یا صاحب الزمان (عج)

**گزارش تاریخی از چگونگی شهادت ثامن الحجج(ع)**

## سوگنامه رضوی



به آسانی و انهد. مأمون خوشه‌ای انگور بر داشت. دانه‌های درشت انگور در نور خورشیدی که از پنجره به داخل تالار می‌تابید، برق می‌زد. خلیفه عباسی، انگور را به امام رضا(ع) تعارف کرد و گفت: «ای پسر رسول خدا! تا کنون انگوری بهتر از این ندیده‌ام، خواهش می‌کنم از آن میل کنی.» امام(ع) تبسم کرد و آرام فرمود: «ای بسا که انگورهای بهشت بهتر از این انگور باشد؛ آن‌گاه آده‌ام داد: «میلی به خوردن انگور ندارم، مرا معاف کن. «مأمون دوباره اصرار کرد، اما امام(ع) باز هم نپذیرفت. خلیفه عباسی، در حالی که صدایش می‌لرزید، فریاد زد: «هیچ چاره‌ای ندارید؛ باید از این انگور میل کنید!» آن‌گاه با دستش اشاره‌ای کرد و از پشت ستون‌ها، تعدادی مأمور شمشیر به دست ظاهر شدند. امام رضا(ع) مقداری از آن انگور تناول کرد و از جای خود برخواست. مأمون فریاد زد: «قصه دارید به کجا بروید؟» امام(ع) پاسخ داد: «به همان جا که مرا فرستادی.» خلیفه عباسی به مأموران دستور داد مانع خروج حضرت نشوند. علی بن موسی الرضا(ع) از اتاق بیرون آمد و مسافت تالار تا در خروجی را از میان دالاتی طولانی پیمود. در انتهای دالان و کنار در، اباصلت انتظار مولایش را می‌کشید، ناگاه دید که امام(ع) می‌آید، در حالی که برای پاسخ دادن به آن ندید. مأمون آشکارا مضطرب بود. او می‌دانست که قصد جان چه کسی را کرده است. مأمون، کرامات علی بن موسی الرضا(ع) را دیده بود. او از مقام علمی پسر رسول خدا(ص) آگاهی داشت، می‌دانست که دست به جنایتی غیر قابل بخشش می‌زند، اما قدرت و ثروت، چیزی نبود که فرزند هارون بتواند از آن بگذرد. او بنیان این حکومت را بر خون برادرش، امین، استوار کرده بود و حالا حاضر نبود حقی را که غصب کرده است،

**■ امام(ع) عیارا بر سر کشید**

مأمون به ظرف انگوری که مقابلش بود، نگاه کرد؛ سپس کوشید تا صحبت با امام رضا(ع) را آغاز کند: «پسر عموی عزیز! چرا کمتر به ماسر می‌زنی؟» پرسش خلیفه آن قدر بی‌ربط بود که امام(ع) دلیلی برای پاسخ دادن به آن ندید. مأمون آشکارا مضطرب بود. او می‌دانست که قصد جان چه کسی را کرده است. مأمون، کرامات علی بن موسی الرضا(ع) را دیده بود. او از مقام علمی پسر رسول خدا(ص) آگاهی داشت، می‌دانست که دست به جنایتی غیر قابل بخشش می‌زند، اما قدرت و ثروت، چیزی نبود که فرزند هارون بتواند از آن بگذرد. او بنیان این حکومت را بر خون برادرش، امین، استوار کرده بود و حالا حاضر نبود حقی را که غصب کرده است،

**روایت غم‌غزای تشییع پیکر امام مجتبی(ع)**

## مظلومیت پس از شهادت



در بقیع دفن کنند. ابوسعید خدری و ابوهریره به مروان گفتند: آيا از دفن پیکر حسن(ع) در کنار جدش مانعت می‌کنی، در حالی که رسول خدا(ص) او را سید جوانان بهشت نامیده است؟ مروان به تمسخر به آن‌ها گفت: اگر امثال شما حدیث پیامبر(ص) را روایت نمی‌کردند [چنین توقعی به وجود نمی‌آمد]. محمد بن حنفیه می‌گوید: ز زمانی که امام حسن(ع) به شهادت رسید، مدینه یکپارچه عزادار شد و همه گریه می‌کردند. مروان خبر شهادت حضرت را به معاویه داد و گفت: آن‌ها می‌خواهند پیکر حسن(ع) به تسمخر در کنار پیامبر(ص) دفن کنند، اما ما من زنده هستم به این مقصد نخواهند رسید. در همین زمان، امام حسین(ع) به کنار مرقد پیامبر(ص) رفت و فرمود: این جا را حفر کنید. سعید بن عاص که حاکم مدینه بود خود را کنار کشید، اما مروان، بنی امیه را آماده کرد و مسلح شدند. مروان گفت: چنین چیزی هرگز نخواهد شد. امام حسین(ع) فرمود: به تو چاره‌تابایی دارد، مگر تو توالی شهر هستی؟ مروان گفت: نه، اما من زنده هستم. اجازه این کار را نخواهم داد. شماری از مردم از امام(ع) خواستند به خاطر وصیت خود امام حسن(ع)، اگر قرار است خونی ریخته شود، پیکر حضرت در بقیع و کنار مادر بزرگوارشان دفن شود.